# منطق های شش گانه حاکم بر راهبرد سیاست خارجی امریکا

منطق های سیاست خارجی آمریکا در حوزه خلیج فارس (۱)

## اهمیت خلیج فارس در سیاست خارجی امریکا

پژوهشگر: جعفر عظیم زاده

کد مطلب: ۲۳۰۱۹
لینک یکتا
نسخه چاپی
معرفی به دوستان

بدون تردید به دلایل متعدد، خلیج فارس مورد توجه استراتژیست‌های آمریکایی بوده و در اوج جنگ سرد جلوگیری از نفوذ کمونیسم به کشورهای منطقه از اهداف اصلی ایالات متحده بوده است. به عبارتی خلیج فارس دارای موقعیتی بی‌نظیر نزد استراتژیست‌های آمریکایی است که تنها، مناطق و مباحثی مانند فلسطین و چالش اسرائیل ـ فلسطین با آن برابری می‌کند. وجود منابع سرشار نفت، گاز و اتکای شدید غرب بر آن و همچنین تاثیرگذاری بر بحران اسرائیل ـ فلسطین، وجود کشورهای در چالش با ایالات‌متحده، بازار مصرف غنی و سرنوشت ابهام آلود هم‌پیمانان آمریکا در منطقه، خلیج‌فارس را در استراتژی‌های کاخ‌سفید، از اهمیتی مضاعف برخوردار می‌گرداند.

چکیده :

خلیج فارس در طول تاریخ همواره به دلایل گوناگون مورد توجه قدرتهای جهانی بوده است . با پایان جنگ جهانی دوم و خروج ایالات متحده آمریکا از استراتژی انزواگرایی و - به تدریج با خروج نیروهای انگلستان از خلیج فارس- این کشور تاکنون به حوزه خلیج فارس نگاه ویژه ای داشته است . سه سطح تحلیل را می توان برای تبیین عملکرد آمریکا در این حوزه در نظر گرفت ؛ ابتدا از منظرکشورهای حوزه خلیج فارس ، دوم از نگاه رقبای فرا منطقه ای ایالات متحده و در نهایت از زاویه دید درونی آمریکا به خلیج فارس . بنابراین این مقاله به دنبال کشف منطق هایی است که ایالات متحده آمریکا بر اساس آن به خلیج فارس می نگرد و سیاستهای خود را بر مبنای آن در این حوزه ژئواستراتژیك تبیین می سازد .

واژگان کلیدی :
خلیج فارس ، سیاست خارجی ، انزواگرایی ، برتری جویی ، واقع گرایی ، لیبرالیسم ، بین الملل گرایی لیبرال و ضد امپریالیسم

مقدمه (طرح مساله ):

در دهه‌های گذشته، بدون تردید خلیج‌فارس یکی از مهمترین و حساسترین مناطق جهان به لحاظ ژئوپلیتیکی ومحاسبات ژئواستراتژیك بوده است. خلیج‌فارس به عنوان یك شاهراه بازرگانی، از روزگاران گذشته مطرح بوده است. از زمان گسترش قدرت امپراتوریهای بزرگ در باختر جهان همانند یونانیان، مقدونیان، رومیان و نهایتا هخامنشیان و ساسانیان، نقش و اهمیت خلیج‌فارس بیشتر می‌شود. با گسترش حاکمیت غرب برسراسر منطقه خاورمیانه، خلیج‌فارس نقش خود را به لحاظ بازرگانی و ارتباطات تجدید کرد. در این چارچوب با بسط و گسترش رقابتهای سیاسی ـ استراتژیك قدرت‌های اروپایی در مشرق زمین(نیمکره شرقی) منطقه خلیج‌فارس هم به عنوان یك شاهراه بازرگانی و هم به عنوان یك حلقه استراتژیکی مورد توجه قرار گرفت.(مجتهدزاده : ۱۳۷۳ : ۱۱)

ازسوی دیگر منطقه خلیج‌فارس با توجه به دارابودن منابع عظیم انرژی، دارابودن مهمترین خطوط کشتیرانی و همینطور دارابودن منابع عظیم شیلاتی به‌ویژه مروارید و منابع بسیار غنی کانی و معدنی از مهمترین و حساس‌ترین مناطق دنیا به حساب می‌آید. در ارتباط با ذخایر انرژی، این منطقه با داشتن منابع عظیم نفت و گاز، همواره مورد توجه کشورهای بزرگ بوده است.(دیلیپ : ۱۳۸۰ : ۱۶۷-۱۵۵ )

از سال ۱۹۰۸ میلادی، زمانی که اولین چاه نفت در مسجد سلیمان به نفت رسید، اهمیت نوین جهانی خلیج‌فارس شروع شد. کشورهای حاشیه خلیج‌فارس شامل ایران، عربستان، عراق، کویت، بحرین، امارات و قطر هستند که به جز بحرین، بقیه جزو اعضای سازمان کشورهای صادرکننده نفت(اوپك) هستند. این منطقه با داشتن ۶۲۲ هزار میلیون بشکه نفت خام، مهم‌ترین ذخیره و مخزن نفتی جهان را به خود اختصاص داده است. این مقدار که ۶۳درصد ذخایر شناخته شده جهان را تشکیل می‌دهد، درتامین انرژی آینده جهان نقش اصلی را برعهده دارد، چرا که به‌رغم تلاشهای به‌عمل آمده برای تهیه جایگزینهای انرژی به جای نفت، این عنصر حیاتی همچنان درصدر سبد مصرفی انرژی جهان قرار داشته و براساس اظهارنظر کارشناسان مربوطه، در آینده نیز این جایگاه محفوظ خواهد ماند. به عبارت دیگر، بیش از نیمی از ذخایر نفتی دنیا در این منطقه قرار دارد و این منطقه رتبه اول ذخایر اثبات شده نفت جهان را به خود اختصاص داده است. در بین کشورهای حوزه خلیج‌فارس،

عربستان سعودی با داشتن حدود ۳٦درصد از ذخایر اثبات شده نفت منطقه، رتبه اول و ایران با داشتن حدود ۱۸درصد از این سهم، مقام دوم را در این منطقه به خود اختصاص داده‌اند. در پایان سال ۲۰۰۳ میلادی، این کشورها با داشتن حدود ۷۱۸ میلیارد بشکه ذخایر اثبات شده نفت خام، بیش از ٦۳ درصد کل منابع جهانی نفت خام را در اختیار داشتند. همچنین این کشورها به همراه بحرین، در پایان سال ۲۰۰۳ حدود ۷۰ تریلیون مترمکعب ذخایر اثبات شده گاز طبیعی(معادل ٤۰ درصد ذخایر جهانی گاز طبیعی) را در اختیار داشتند.

مقصد صادرات نفت خلیج‌فارس نیز در درجه اول کشورهای صنعتی غرب یعنی آمریکا، اروپای غربی، ژاپن و در درجات بعدی کشورهای آسیای جنوب شرقی است. به طورکلی نفت منطقه خلیج‌فارس به کشورهای آمریکای شمالی، اروپای غربی، ژاپن و آسیا پاسیفیك صادر می‌شود. بررسیهای به‌عمل آمده نشان می‌دهد که، خلیج‌فارس در آینده نقش مهم‌تری در تامین انرژی جهان به عهده خواهد داشت و به تبع آن، وابستگی کشورهای صنعتی غرب و آمریکا به نفت منطقه خلیج‌فارس افزایش خواهد یافت؛ زیرا منابع نفتی دریای شمال و ذخایر ایالات‌متحده به‌تدریج کاهش و درمقابل، مصرف انرژی آنان افزایش خواهد یافت.

با وجود حضور پررنگ منطقه خلیج‌فارس در بازارهای جهانی انرژی، این منطقه هنوز جایگاهی متناسب با توان بالقوه خود در اختیار ندارد. به طوری‌که با وجودیکه کشورهای منطقه در سال ۲۰۰۳ میلادی بیش از ٦۳ درصد ذخایر اثبات شده نفت خام جهان را در اختیار داشته‌اند، منتهی فقط در حدود ۲۷درصد تولید جهانی و ٤۱ درصد صادرات نفت خام جهان به این کشورها تعلق دارد. همینطور این کشورها با وجود در اختیار داشتن حدود ٤۰ درصد از ذخایر اثبات شده گازطبیعی، تنها کمتر از ۹ درصد از تولید جهانی آن را در اختیار دارند.(ماهنامه اقتصاد ایران : ۱۳۸۳ : ٦٥-٦٤)

باتوجه به نکات فوق مشخص می‌شود که بر اهمیت منطقه خلیج‌فارس در گذر زمان افزوده شده است. به همین جهت در طول دهه‌های پایانی قرن بیستم و سالهای آغازین هزاره سوم منطقه خلیج‌فارس بیش از گذشته درگیر مسائل مختلف بین‌الملل بوده است و همین امر خود ناشی از توجه بیش از حد قدرت‌های ذی‌نفوذ بین‌المللی بر این منطقه حساس از جهان می‌باشد. در این راستا منطقه مزبور طی دهه‌های اخیر شاهد وقایعی مانند جنگ ایران وعراق،[1]i تهاجم عراق به خاك کویت و انضمام این کشور به خاك خود[2]ii، حمله ائتلافات بین‌المللی به رهبری آمریکا برای اخراج عراق از خاك کویت و رفع اشغال این کشور[3]iii، برقراری تحریم‌های بین‌المللی بر علیه عراق از سوی شورای امنیت سازمان ملل متحد در طول دهه ۱۹۹۰، و نهایتا حمله آمریکا و انگلیس به عراق به بهانه خلع سلاح رژیم بعث عراق تحت رهبری صدام حسین از سلاح‌های کشتارجمعی بوده است.

همانطور که پیش تر اشاره شد موقعیت ژئوپولتیك و ژئواکونومیك منطقه سبب شده است قدرتهای منطقه ای و فرامنطقه ای در مورد حضور و تسلط بر این نقطه از کره خاکی رقابت و منازعه داشته باشند. زمانی پرتغالی‌ها و زمانی انگلیسی‌ها سعی بر حفظ و کنترل این آبراه استراتژیك داشتند. خروج انگلیس از شرق کانال سوئز در سال ۱۹۶۸ که شامل منطقه خلیج فارس نیز می‌شد این فرصت را به ایالات متحده داد تا در کوران جنگ سرد سعی کند مانع تسلط رقیب بر منطقه گردد. از این زمان به بعد آمریکا همواره در تحولات منطقه حضور و نقش داشته است.

با فروپاشی ابرقدرت شرق و پایان جنگ سرد، تداوم کنترل موثرتر، گسترده‌تر و چند بعدی خلیج‌فارس از سوی ایالات متحده در راستای اهدافی همچون تامین منافع غرب، ایجاد حصار بر سر راه نفوذ انقلاب اسلامی در منطقه، حفظ امنیت کشورهای متکی به آمریکا و تضمین جریان نفت به غرب به خصوص پس از تهاجم عراق به کویت (به عنوان متحد استراتژیك آمریکا)، پیگیری گردید که نهایتا با تهاجم آمریکا به افغانستان و عراق وارد مرحله نوین امنیتی خود شده است. طی دهه‌های گذشته، برخی روندها در خلیج‌فارس ویژگی‌های منحصر بفردی برای این منطقه بوجود آورده‌اند که به طور خلاصه می‌توان به برخی از آنها اشاره داشت. از جمله این روندها، تلاش مداوم برای برقرای ثبات و امنیت توسط قدرت‌های بزرگ در راستای برقراری جریان نفت و انرژی و تضمین منافع اقتصادی، سیاسی و امنیتی این قدرت‌ها می‌باشد. در واقع دلایل ژئوپلیتیك، ژئواستراتژیك و ژئواکونومیك سبب گردیده است تا ثبات و امنیت خلیج‌فارس همیشه در دوران پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه طی سال‌های اخیر در دستورکار قدرت‌های بزرگ به خصوص آمریکا قرار گیرد. این تلاشها عمدتا از طریق حضور مستقیم نظامی، ایجاد ژندارم در منطقه و آمادگی واکنش سریع صورت گرفته است.(انصاری : ۱۳۸۱ : ۳۲) علیرغم این تلاش‌ها، هیچگاه ترتیبات امنیتی در منطقه خلیج‌فارس به دلیل چشم‌پوشی نسبت به واقعیت‌ها و ساختارهای موجود، به موفقیت جدی دست نیافته‌اند.(راثمل و دیگران : ۱۳۸۲ : ۲۹)

اختلافات مرزی و جغرافیایی میان کشورهای منطقه بر عدم ثبات و ناپایداری امنیت در خلیج‌فارس افزوده است. همچنین در پی پیروزی انقلاب اسلامی ایران که بنیانگذاری نظام جمهوری اسلامی به منظور پیشبرد حاکمیت مردم را به عنوان موجی در جهت رشد فرایند دموکراتیزاسیون در منطقه سبب گردید، نوعی ناپایداری سیاسی ناشی از تقاضای مشارکت مردم در روند قدرت به ویژه برای کشورهای حاشیه خلیج‌فارس به ارمغان آورد. این موج که نظام‌های سیاسی سنتی و شیخ‌نشین در خلیج‌فارس را با ضرورت‌ها و مطالبات جدید سیاسی و تقسیم قدرت روبرو می‌کرد، در فرایند جهانی شدن تسریع شد و از جمله بسترهایی را فراهم کرد که زمینه دخالت و حضور آمریکا برای پیشبرد دموکراسی در پی داشت.(احمدیان :۱۳۷۷: ۲۰-۱۸)

بدون تردید به دلایل متعدد، خلیج فارس مورد توجه استراتژیست‌های آمریکایی بوده و در اوج جنگ سرد جلوگیری از نفوذ کمونیسم به کشورهای منطقه از اهداف اصلی ایالات متحده بوده است. به عبارتی خلیج فارس دارای موقعیتی بی‌نظیر نزد استراتژیست‌های آمریکایی است که تنها، مناطق و مباحثی مانند فلسطین و چالش اسرائیل ـ فلسطین با آن برابری می‌کند. وجود منابع سرشار نفت، گاز و اتکای شدید غرب بر آن و همچنین تاثیرگذاری بر بحران اسرائیل ـ فلسطین، وجود کشورهای در چالش با ایالات‌متحده، بازار مصرف غنی و سرنوشت ابهام آلود هم‌پیمانان آمریکا در منطقه، خلیج‌فارس را در استراتژی‌های کاخ‌سفید، از اهمیتی مضاعف برخوردار می‌گرداند.

مقاله حاضر از یك مقدمه کوتاه و دو بخش اصلی و نتیجه گیری پایانی تشکیل شده است . در بخش اول منطق های حاکم در سیاست خارجی آمریکا ( برتری جویی، واقع گرایی ،انزواگرایی ، لیبرالیسم ، بین الملل گرایی لیبرال و ضد امپریالیسم افراطی ) مورد بررسی و ارزیابی قرار می گیرد . در بخش دوم نیز به بررسی تاریخی سیاست خارجی آمریکا در حوزه خلیج فارس (از دوران ریاست جمهوری نیکسون تا باراك اوباما ) پرداخته شده است .

**بخش اول - منطق های سیاست خارجی آمریکا**

یك منطق تصور نقش جهانی مناسب ایالات متحده و یا راهبرد سیاست خارجی این کشور مبتنی بر برداشت از قدرت ایالات متحده ، منافع ملی اش و تعهدات اخلاقی اش است .(کالاهان : ۱۳۸۷: ۱۸)

ما منطق سیاست خارجی را به عنوان مفهوم سامان بخش عملکرد آمریکا در حوزه خلیج فارس می دانیم . منطق سیاست خارجی ، ایدئولوژی یا جهان بینی ای را مطرح می سازد که شمار محدودی از اندیشه ها در مورد الف) اهداف یا راهبرد اصلی سیاست خارجی آمریکا در خلیج فارس ، ) محتوای منافع ملی آمریکا در خلیج فارس ، ج) ماهیت و میزان قدرت آمریکا در خلیج فارس و د) گوهر و اهمیت الزامات اخلاقی آمریکا در خلیج فارس را در بر می گیرد که یکدیگر را به طور متقابل تقویت می کنند .

هر یك از ۶ منطق برتری جوئی [iv][4] ، واقع گرائی [v][5] ، انزواگرائی [vi][6] ، لیبرالیسم [vii][7] ، بین الملل گرائی لیبرال [viii][8] و ضد امیریالیسم افراطی[ix][9] ، که در این مقاله مطرح می شوند مدلی برای روابط بین المللی خلیج فارس پدید می آورد و تفسیری از منافع ملی ، قدرت ، الزامات اخلاقی و بایسته های راهبرد اساسی آمریکا در خلیج فارس را شکل می دهد .

با توجه به ساختار حکومتی آمریکا ، همواره مناظرات زیادی بین نمایندگان کنگره و حتی مشاوران کاخ سفید در مورد اتخاذ یك سیاست در مقابل یك کشور و یا مجموعه ای از دولت ها و یا نقش بین المللی آمریکا در می گیرد و این تضاد دیدگاه بین دولتمردان آمریکائی مباحث عمیق تری در مورد تفاسیر متفاوت از ماهیت جهان و نقش آمریکا را نشان می دهد. فرض ما در این مقاله این است که ۶ منطق یاد شده ، بنیان مناظرات و تصمیمات نقش بین المللی ایالات متحده را در عرصه نظام بین الملل به طور عام و حوزه خلیج فارس به طور خاص را شکل خواهند داد . با این تفاسیر ؛ مطالعه منطق سیاست خارجی ، بررسی دقیق تری از روابط خارجی ایالات متحده در خلیج فارس را به دست می دهد . ( کالاهان : ۲۹-۲۸ )

ماهیت منطق سیاست خارجی

هر منطق سیاست خارجی شامل ۴ عنصر اساسی است : ۱- تجویز راهبرد اساسی سیاست خارجی یا نقش جهانی کشور (آمریکا) ۲- تحلیل منافع ملی ایالات متحده ، ۳- تفسیر قدرت ایالات متحده ۴- نوع نگاه به اصول اخلاقی ( کالاهان : ۳۰ )

راهبرد سیاست خارجی

در مورد تصمیم گیری در مورد نقش جهانی آمریکا در خلیج فارس می توان به ابعاد ذیل اشاره کرد :

۱- سطح درگیر شدن در منطقه ؛ فعال یا منفعل و محدودیت ها و مقدورات در این خصوص

۲- اولویت ها : مهم ترین اهداف آمریکا در این منطقه کدامند ؟

۳- یك جانبه گرائی – چند جانبه گرائی و رهبری

۴- نظامی گری ، سیاست خارجی آمریکا در این منطقه چگونه و تا چه میزان باید به توان نظامی متکی باشد؟

۵- سیاست خارجی مداخله گرایانه یا پیگیری سیاست عدم مداخله در ساختارها و فرآیندهای کشورهای منطقه

۶- از لحاظ اقتصادی ایالات متحده در این منطقه چه راهبردی را باید در پیش بگیرد ( کالاهان: ۳۱-۳۰ )

منافع ملی

عنصر دوم منطق سیاست خارجی آمریکا تهیه سیاهه ای از منافع بر اساس تفسیر از ماهیت سیاست جهان است . پرسش های ذیل ، تفسیر از منافع ملی را مشخص می سازد :

۱- منطق نظام بین الملل آنارشیك است یا مبتنی بر همکاری است ؟

۲- دولت بازیگر اصلی نظام بین الملل هستند یا سازمان های فراملی ؟

۳- شرایط محدود کننده و تضعیف کننده جنگ کدامند ؟ ( کالاهان:۳۱ )

قدرت

عنصر سوم منطق سیاست خارجی ، قدرت است . والتر لیپمن 1معتقد است که « یك دولتمرد باید بین اهداف و ابزار هایش توازن برقرار نماید . اگر اینکار را انجام ندهد وارد مسیری خواهد شد که به فاجعه منتهی می شود

.» ( lippmann :1943 : 9-10) بنابراین با توجه به منافع ایالات متحده ، تصور از قدرت ایالات متحده با نوع نگرش نسبت به ماهیت جهان پیوند دارد . در این زمینه پرسشهای ذیل اساسی اند :

۱- قدرت تا چه میزان به توان نظامی متکی است؟

۲- قدرت نرم مهم است یا قدرت سخت ؟

۳- ایالات متحده به چه میزان قدرت در خلیج فارس نیاز دارد و تا چه حد از آن برخوردار است ؟

۴- چگونه نقش بین المللی آمریکا قدرتش را تقویت یا تضعیف می کند ؟

اصول اخلاقی

در این زمینه پرسش های ذیل اساسی اند :

۱- اصول اخلاقی چه نقشی را باید در مباحث بین المللی بازی کند ؟

۲- الزامات اساسی بین المللی ایالات متحده کدامند ؟( کالاهان: ۳۲ )

با توجه به مطالب بالا می توان گفت که این ۴ عنصر یکدیگر را می سازند و مکمل همدیگر هستند. منطق ها همانند تمام نظام های فکری ، گرایش به سازگاری درونی دارند ، اما انسجامشان مبتنی بر نظم سلسله مراتبی اندیشه ها نیست . در عالم عقلانی ، عنصر اول یعنی تجویز نقش یا راهبرد از دیگر عناصر پدید می آید ؛ زمانی که منافع ، قدرت و الزامات اخلاقی و محدودیت های ایالات متحده مشخص شده باشد ، راهبرد سیاست خارجی منطقاً از آن پدید می آید . ( کالاهان : ۳۲ )

ادامه دارد....

پی نوشتها:

---

۱- این جنگ با تهاجم عراق به خاك ایران به بهانه اختلاف مرزی بر سر ۸۰ کیلومتر مرز آبی دو کشور در اروند رود از سپتامبر ۱۹۸۰ میلادی تا جولای ۱۹۸۸ به‌طول انجامید و نهایتا با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد از سوی ایران پایان پذیرفت.

۲- عراق در اوت ۱۹۹۱ به کویت حمله و تنها در مدت ۱۳ ساعت خاندان سلطنتی کویت را به ریاض فراری داده و ارتش ۱۲ هزار نفری کویت را تقریبا مضمحل کرد و این کشور را به‌عنوان «استان نوزدهم»، ضمیمه خاك خود کرد

۳- س از اشغال خاك كويت توسط عراق، شورای امنیت سازمان ملل متحد طی قطعنامه‌های متعدد مدت زمان معینی را به‌عنوان ضرب‌الاجل برای عراق به‌منظور تخلیه خاك كويت و رفع اشغال این کشور اختصاص داد که در نهایت با توجه به ادامه اشغال كويت توسط عراق و تن ندادن به قطعنامه‌های شورای امنیت، نیروهای متشکل از ائتلاف بین‌المللی به رهبری آمریکا، به عراق حمله و این کشور را مجبور به خروج از خاك كويت كردند. مراجعه کنید به: علی آهنی، فرانسه و مجامع بین‌المللی در برابر بحران خلیج‌فارس (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۲)

Hegmonism -iv[4]

-Realism- v[5]

Isolationism -vi[6]

Libera lism-۷

Liberal Internationalism-۸

ix[9] -Radical Anti –zmperia lism

Walter lippmann-۱۰

## منابع و ماخذ

الف- منابع فارسی

۱- مجتهدزاده، پیروز. **«کشورها و مرزها در منطقه ژئوپلتیك خلیج فارس»**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.۱۳۷۳؛

۲- هیرو، دیلیپ. **«نفت خلیج فارس و اقتصاد جهان غرب»** ، ترجمه جمشید زنگنه، مجموعه مقالات دهمین همایش بین‌المللی خلیج‌فارس، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی،۱۳۸۰؛

۳- م.ح. انصاری. **«امنیت در خلیج‌فارس: تحول یك مفهوم»**، ترجمه پریسا کریمی‌نیا، ماهنامه نگاه، سال سوم، شماره ۲۲، اردیبهشت ۱۳۸۱؛

۴- راثمل، اندرو و دیگران. **«سیستم امنیتی جدید خلیج‌فارس»**، ترجمه پریسا کریمی‌نیا، ماهنامه نگاه، سال چهارم، شماره ۳۷، مرداد ۱۳۸۲؛

۵- احمدیان، قدرت . **«خلیج‌فارس: رژیم امنیتی یا معضل امنیتی»**، فصلنامه خاورمیانه، سال ششم، شماره اول، بهار ۱۳۷۷؛

۶- کالاهان ، پاتریك.**«منطق سیاست خارجی آمریکا »**، ترجمه داود غریاق زندی و دیگران ، تهران : پژوهشکده مطالعات راهبردی ، ۱۳۸۷؛

۹- ماهنامه اقتصاد ایران، **«آینده نفت وگاز خلیج همیشه فارس»**، سال هفتم، شماره ۷۲،۱۳۸۳؛

۱۰-Walter lippmann , u.s . foreign policly : shield of the republic ( ) Boston:little,brown and company , 1943)

## مرکز اسناد انقلاب اسلامی

۸ مهر ۱۳۹۱

منطق های سیاست خارجی آمریکا در حوزه خلیج فارس (۲)

# منطق های شش گانه حاکم بر راهبرد سیاست خارجی امریکا

پژوهشگر: جعفر عظیم زاده

یك منطق تصور نقش جهانی مناسب ایالات متحده و یا راهبرد سیاست خارجی این کشور مبتنی بر برداشت از قدرت ایالات متحده ، منافع ملی اش و تعهدات اخلاقی اش است. ما منطق سیاست خارجی را به عنوان مفهوم سامان بخش عملکرد آمریکا در حوزه خلیج فارس می دانیم. منطق سیاست خارجی ، ایدئولوژی یا جهان بینی ای را مطرح می سازد که شمار محدودی از اندیشه ها در مورد اهداف یا راهبرد اصلی سیاست خارجی آمریکا در خلیج فارس ، محتوای منافع ملی آمریکا در خلیج فارس ، ماهیت و میزان قدرت آمریکا در خلیج فارس و گوهر و اهمیت الزامات اخلاقی آمریکا در خلیج فارس را در بر می گیرد که یکدیگر را به طور متقابل تقویت می کنند.

### ۱)منطق برتری جوئی

این منطق ، ایالات متحده را به رهبری نظام های سیاسی و اقتصادی جهانی فرا می خواند. استدلال اصلی این منطق این است که آمریکا زمانی از خطرات مصون می ماند که نظم و ثبات را در نظام سیاسی بین المللی گسترش دهد و همچنین رفاه آمریکا زمانی است که آمریکا رشد را در نظام اقتصادی بین المللی نهادینه سازد. بر طبق این منطق ، ایالات متحده باید رهبری جهان را به عهده بگیرد ، زیرا نظام های بین المللی بدون رهبری ، آمریکا فرو می پاشد و به غیر از آمریکا ، هیچ بازیگر دیگر نمی تواند آن را بر پا دارد . همچنین این منطق ، پذیرفتن رهبری جهان را یك الزام اخلاقی برای آمریکا می داند ، زیرا انجام نقش رهبر برتری جو به طور بالقوه جهان را به عصر جدیدی از صلح و همکاری سوق می دهد .(کالاهان:۶۲)

به عبارت دیگر منطق بر این نکته اشاره دارد که برتری[1]x امری مطلوب و پسندیده است و اعمال موثر قدرت برتر ، یك اجتماع جهانی مبتنی بر نظم با ثبات یا صلح آمریکائی[2]x پدید می آورد که به دنبال چیزهای خوب برای همه است . ( کالاهان : ۴۰ ) برتری جوئی از ایالات متحده خواستار حفظ و تداوم برتری اش است و تداوم برتری نیز نیازمند این است که متحدان ، همراهان سیاست ایالات متحده باقی بمانند و از بی ثبات سازی ابتکارات پرهیز نمایند . شرایط مطلوب این است که رهبری تلاش های چند جانبه ای پدید می آورد تا هزینه های تنظیم نظام های بین المللی سرشکن شود . اما اگر ضرورت داشت رهبری باید به تنهائی عمل نماید.
در مجموع این منطق عملاً منافع ملی وسیعی مطرح و درگیری و تعهد نامحدودی برای امریکا تجویز می کند .( jossphs.nye :1991) این منطق بر ۳ مولفه مهم در رهبری نظام بین الملل تاکید می کند . نخست رهبری امری ضروری است و نظام های بین المللی به طور خود جوش سازگاری موثر پدید نمی آورند ، دوم ، هیچ کشور دیگر یا گروههائی از کشورها نمی توانند رهبری جهان را بر عهده گیرند ، سوم ، نهادهای بین المللی نیز توانائی ایجاد رهبری دسته جمعی را ندارند . پس با توجه به مقدمه های ۳ گانه فوق توان نظامی و اقتصادی بالای ایالات متحده برایش مسئولیت اخلاقی ایجاب می کند . ایالات متحده الزامی به فرا خور ظرفیت اش برای سوق دادن جهان در حال سقوط ، در عین حال چاره پذیر به سوی صلحی بزرگتر را دارد . به عبارتی اگر ایالات متحده از بروز فجایع و حوادث ناگوارجلوگیری نکند و در مبارزه بین شر و خیر ، شر پیروز شود ، راه را برای شر و بدی باز می کند و لذا از نظر اخلاقی خطاکار خواهد بود. ( کالاهان : ۵۵ -۵۴ )

### ۲)منطق واقع گرایی

این منطق به دنبال این است که ایالات متحده ، قدرت اش را به ویژه قدرت نظامی اش را برای حمایت از امنیت ملی - در جهانی که تنازع برای بقاء مولفه اساسی اش می باشد - حفظ و تقویت نماید . آمریکا باید موازنه قدرت را حفظ کند و در عین حال باید از ایفای نقشهایی که قدرت آمریکا را به تحلیل می برد ، پرهیز نماید . از آنجاکه واقع گرائی نظریه غالب روابط بین المللی برای یك هزاره بوده است ، در نتیجه دیپلماسی آمریکا در طول تاریخ خود عمدتاً با اصول واقع گرائی سازگاری داشته است . ( کالاهان : ۹۴ )

این منطق مانند منطق برتری جوئی ، به دنبال ثبات در نظام بین المللی است ، اما تعهداتش برای ثبات بسیار محدود است . بر طبق این منطق ، از آنجائی که قدرت نظامی ، اساس قدرت ملی است ، بنابراین سیاست خارجی در ابتدا و بیش از همه به حفظ موازنه قوا از طریق افزایش قدرت نظامی کشور و جلوگیری از قدرت گرفتن رقبا نظر دارد . از طرفی ایالات متحده قدرت کافی برای حفظ موازنه قدرت را دارد؛ اما قدرتش محدود است

و لذا باید فقط بر این هدف تاکید کند. از این روست که ایالات متحده هیچ الزام اخلاقی در قبال بقیه جهان ندارد ، زیرا اصول اخلاقی در روابط بین المللی محلی از اعراب ندارند . منافع ملی نیز در چارچوب این منطق به حفظ موازنه قدرت[3]x محدود می شود. ( کالاهان : ۸۳ )

### ۳)منطق انزوائی گرائی

منطق انزوائی گرائی بر این نکته تاکید دارد که آمریکا هیچ الزامی برای قبول تعهد اخلاقی در خارج از کشور ندارد ، و تعهدات بین المللی می تواند در وظایف دولت در داخل کشور تاثیر منفی داشته باشد . طبق این منطق آمریکا توانایی لازم و کافی برای حمایت از منافع حیاتی خود دارد ، اما این قدرت برای متعهد شدن به منظور اهداف وسیعتر کافی نیست و از آنجائی که تعهدات خارجی ، هزینه های جدی نهادی در داخل در پی دارد و وابستگی متقابل نیز که نیازمند تعهدات سیاسی و نظامی است ، نمی تواند منافع حیاتی آمریکا را تامین کند . این منطق تا قرن ۲۰ ، مهم ترین منطق سیاست خارجی آمریکا به حساب می آمد و از سال ۱۹۴۱ به بعد رفته رفته آمریکا این منطق را در رویکرد سیاست خارجی خود کنار گذاشت . ( کالاهان : ۱۰۴ )

طرفداران سیاست های منعکس کننده انزواگرائی در بین دولتمردان آمریکایی ، پیشنهادات خود را در قالب عناوینی چون سیاست خارجی جمهوری خواهانه ، موزانه ، فراسوی دریاها، استقلال راهبردی ، راهبرد محدود سازی[4]x و ملی گرائی روشنگرانه[5]x مطرح می سازند .( Hunt :۱۹۸۷ )

به طور کلی انزواگرائی که از آن به عنوان « عدم قبول تعهد به خاطر استقلال » یاد می شود ، ۷ مولفه را شامل می شود :

۱- مهم ترین دلیل گرایش به انزواگرائی این است که استقلال ، مانع درگیر شدن امریکا درجنگ های دولت های دیگر و به خطر افتادن منافع آن می شود .

۲-آمریکا برای حفظ آزادی باید توان خوداتکائی خویش را به حداکثر برساند .

۳-برای حصول اطمینان از امنیت آمریکا ، قدرت های بیگانه نباید امکان نفوذ و حضور در سرزمین های نزدیك آمریکا را داشته باشند . لذا انزواگرائی به قاره گرائی منتهی می شود، یعنی تمرکز آمریکا به منطقه آمریکا شمالی و حوزه کارائیب و دوری از آسیا و اروپا

۴- انزواگرائی در شرایط برابر تمایل دارد که به صورت یکجانبه عمل کند تا استقلال خود را بیش تر حفظ کند .

۵- منطق انزواگرائی حکم می کند که در شرایط همکاری با دیگر کشورها ، ائتلاف ها باید موردی و محدود به موضوعات جاری و موقت باشد .

۶- از آنجا که تعهدات سیاست خارجی گسترده ممکن است ، نظم مورد نظر قانون اساسی آمریکا را به مخاطره بیاندازد . لذا انزواگرائی قایل به تعهد حداقلی است .

۷- انزواگرایان جنگ را به طور کلی نفی نمی کنند ، بلکه حتی جنگ برای تامین منافع حیاتی آمریکا را ضروری می دانند . در واقع انزواگرائی درصدد به حداقل رساندن جنگ ، تمهیدات لازم برای جنگ ، تعهدات ضروری جنگ و تمهیدات آن است . ( کالاهان : ۱۰۶-۱۰۵ )

### ۴)منطق لیبرالیسم

منطق لیبرالیسم توصیه می کند که ایالات متحده باید در پی گسترش آزادی باشند ؛ زیرا اگر تجارت آزاد باشد ، ملت ها توسط دولت های دمکراتیك اداره می شوند و حقوق بشر نیز محترم شمرده می شود و ملت ها نیز به رفاه ، صلح و تعاون ناشی از آزادی دست می یابند و به مرحله تعیین سرنوشت می رسند ، لذا در نتیجه عملی شدن این موارد ، آمریکا و کل جهان در وضعیت بهتری قرار خواهند گرفت . این منطق هیچ گونه قدرت خاص یا

خارق العادی برای آمریکا قایل نشده است ، بلکه بر این باور است که این کشور دارای توانایی کافی برای افزایش آزادی می باشد . منطق لیبرالیسم تقویت آزادی را نه تنها یك ابزار برای پیشبرد منافع آمریکا ، بلکه یك الزام اخلاقی می داند .( کالاهان : ۱۳۹-۱۳۸ )

این منطق اعتقاد راسخ دارد که نهادهای لیبرال اقتصادی و سیاسی رفاه و امنیت آمریکا را ارتقاء می بخشند . مراعات اصول لیبرال در سیاست های اقتصادی کشورهای مختلف به نفع منافع ملی ایالات متحده خواهد بود . توسعه تجارت آزاد نه تنها به رشد اقتصاد آمریکا و جهان کمك می کند ، بلکه رونق اقتصادی کشورهای فقیر را نیز تسریع می بخشد و البته آنچه که مسلم است تجارت آزاد با ترویج دموکراسی زمینه ساز صلح می شود . ( samuelsan :1998 : ۳۰ )

فرید زکریا ، سردبیر نیوزویك معتقد است که تجارت آزاد در سیاست بازارهای نوظهور ، تداوم اصلاحات ، ایجاد فضای باز سیاسی و تقویت توان لیبرال دموکراسی تاثیر زیادی دارد .(zakaria : ۳۲) ابزارهائی نیز که در راه عملیاتی کردن این منطق به کار گرفته می شوند؛ می توانند متعدد باشد. در یك سو حمایتهای کلامی نظیر تمجید از دولتهای دمکراتیك و محکوم نمودن دولت های توتالیتر واقتدارگرا و در سوی دیگر مداخله نظامی برای سرگونی رژیم های دیکتاتوری قرار دارد . البته اقدامات مختلف دیگری نیز مانند اعمال هنجارهای لیبرالی در قوانین بین المللی و قطعنامه های سازمان ملل ، حمایت مالی از احزاب و تشکل های طرفدار دموکراسی ، قبول تعهدات سازنده[x[6] و و تشویق دیپلماتیك و سیاسی دولت های حامی دموکراسی و اعمال تحریم های اقتصادی برای تنبیه دولت های اقتدارگرا و تلاش برای براندازی نرم در رژیم های غیر لیبرال وجود دارد. ( کالاهان : ۱۴۰ )

در مجموع می توان گفت این منطق بعد از جنگ جهانی اول ، عنصر اصلی سیاست خارجی آمریکا بوده است و به جرات می توان گفت اگر یك سیاست خارجی در آمریکا نتواند خود را بر پایه لیبرالیسم توجیه کند از حمایت همگانی دراز مدت برخوردار نخواهد بود و از آنجائی که همگرایی شدیدی بین اصول اخلاقی آن و امکان عملی بودن آن وجود دارد ، به یك الزام و دستور العمل اخلاقی[x[7] در سیاست خارجی آمریکا تبدیل شده است ( کالاهان :۱۶۵ )

### ۵)منطق بین الملل گرائی لیبرال

این منطق در عین اینکه نگاهی قدیمی به امور بین المللی دارد ، نگرش جدیدی نیز به این امور محسوب می شود . در ربع قرن بعد از جنگ جهانی دوم ، بین الملل گرائی لیبرال در اثر سلطه واقع گرائی و برتری جوئی کنار گذاشته شد . اما وقایع پایانی دهه ۱۹۶۰ و اویل دهه ۱۹۷۰ باعث شد که بین الملل گرائی لیبرال مجدداً به کانون سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد .

اساس راهبرد بین الملل گرائی لیبرال چند جانبه گرائی جمعی 3 است و آمریکا طبق این منطق می بایست برای یافتن سیاسی جمعی برای حل مشکلات مشترك باید به کشورهای دیگر ملحق شود . مولفه های اساسی این منطق عبارتند از :

۱-امنیت ملی آمریکا صرفاً یك موضوع نظامی نیست .

۲-امنیت ملی آمریکا تنها از طریق همکاری های چند جانبه جهانی تقویت می شود .

۳- از آنجا که همکاری های جهانی نیازمند نهادهای بین المللی کارآمد است ، آمریکا باید با این نهاد ها همکاری و از قوانین بین المللی حمایت کند.[8]x

۴- آمریکا باید ضمن ایفای نقش مشروع رهبری در جهان ، از سلطه گری پرهیز نماید .

۵- آمریکا برای حل مشکلات جهان الزام اخلاقی دارد .

۶- قدرت نظامی کارآئی محدودی دارد و مقاومت آفرین[9]x 2 است ، لذا قدرت آمریکا تا حدی محدود و وابسته به عوامل محیطی است .

بین الملل گرائی لیبرال نیزمانند منطق لیبرالیسم ، در جهت تقویت منافع ملی و رفاه مردم آمریکا تجویز می کند ، با این تفاوت که بین الملل گرائی لیبرال بر وابستگی منافع ملی به منافع مشترك تاکید دارد . ( کالاهان : ۱۷۳ )

بر باور این منطق ، وابستگی متقابل فزاینده جهانی به شکل گیری یك دستورالعمل جدید در سیاست جهانی منجر شده است که بر مسایل و مشکلات مشترك جهانی که حل آنها نیازمند همکاری بین المللی گسترده ای است تاکید دارد؛ موضوعاتی نظیر رشد سریع جمعیت ، نابرابری اقتصادی ، فجایع زیست محیطی ، گرم شدن جهان و سوراخ شدن لایه اوزن موضوعاتی هستند که باعث افزایش تعداد و انواع سازمان های درگیر در سیاست جهانی و سیاست گذاری بین المللی شده است. در این میان به رغم فقدان حکومت جهانی ، برخی کشورها یك الگوی مشترك همکاری بین خود ایجاد کرده اند تا منافع متقابل خود را تامین کنند.

کوهن و نای معتقدند که در سطح جهانی ما تا شاهد حکومت جهانی نیستیم ، اما از وجود رژیم هایی از هنجارها ، قواعد و نهادهای مختلف مطمئن هستیم که موضوعات متعدد را در سیاست جهانی تدبیر می کند.( keohane and.Nye :2000:22) این هنجار ها و قواعد را می توان خط مشی بین المللی نامید .( soroos:1986)

از این رو تقویت نظام سازمان ملل از منافع حیاتی آمریکاست. اقدامات انفرادی گزینه مناسبی برای ایالات متحده نیست.( Luers : 2000 : 9-14) از طرفی این منطق بر این باور است که اکنون اهمیت منافع نظامی بسیار کمتر از سابق است و شاید بتوان گفت که این منافع دیگر نسبت به رفاه واقعی آمریکا و مردمش مضر یا بی ربط هستند چون دیگر جنگ و تهدید به جنگ در جهان مدرن امروز سودمندی خود را از دست داده است . ( کالاهان : ۱۸۲ )

این منطق در ارزیابی قدرت آمریکا بر این باور است که ایالات متحده می تواند در امور بین الملل نفوذ داشته باشد ، اما نمی تواند بر این امور تسلط یابد . بنابراین رهبری آمریکا باید از یك نوع جدید باشد . یعنی بتواند اقدام جمعی را بسیج کند ، زیرا اهداف بزرگ به ندرت بدون حضور آمریکا دست یافتنی هستند؛ اما آمریکا نیز نمی تواند به تنهائی به بسیاری از اهداف بزرگ دست یابد . (Endowment : 2000 :4)

در مجموع بین الملل گرائی لیبرال چند جانبه گرائی را انطباقی عملی با جهان دگرگون شده می داند ، از طرفی این نوع چند جانبه گرائی از سوی ضرورت اخلاقی حل مشکلات جهان نیز تحمیل می شود و آمریکا باید از اصول اخلاقی مشترك در جامعه جهانی تبعیت کند و یك شهروند بین المللی خوب[10]x 3 باشد تا منافع ملی اش تامین شود . این منطق توانسته است قسمت عمده ای از عملکرد دولت ویلسون و کارتر را شکل دهد ، اما به غیر از دو دولت فوق ، نقش غالبی در سیاست خارجی دولت های دیگر ایفاء نکرده است و احتمال قدرت گرفتن آن نیز در آینده بسیار اندك به نظر می رسد ( کالاهان: ۱۹۷ )

۶)منطق ضد امپریالیست افراطی

این منطق اساساً با هرگونه اقدام بین المللی آمریکا که این کشور را ذاتاً استعمارگر جلوه دهد مخالف می باشد . مفهوم منافع ملی در قاموس این منطق جائی ندارد ؛زیرا معتقد است که این مفهوم موجب غفلت از واقعیت اساسی منافع اقشار مختلف می شود . منطق ضد امپریالیسم افراطی در عین اینکه قدرت آمریکا را برای کنترل امور بین المللی کافی می داند ، معتقد است که این قدرت مطلق نیست و نمی تواند مانع پیروزی نیروهای انقلابی مخالف سرمایه داری شود، از نظر اخلاقی هم این منطق امپریالیسم را ذاتاً امری غیر اخلاقی و ناپسندیده می داند .

منطق امپریالیسم افراطی ، سیاست خارجی آمریکا را به امپریالیستی بودن متهم می کند و معتقد است که عملکرد آمریکا در جهت اهداف اقتصادی و سیاسی خود و توسل به ابزارهای مختلف نظامی ، اقتصادی ، فرهنگی ، سیاسی و ... باعث مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر شده و همین مداخله باعث شکل گیری امپراتوری آمریکا شده است.(کالاهان: ۲۰۶-۲۰۵ ) از نقطه نظر ضد امپریالیسم ، امپریالیسم آمریکا از ساختار اجتماعی کاملاً معیوبش نشات می گیرد و تحول عمیق در اهداف و خاستگاه سیاست آمریکا تنها از طریق تحولات بنیادی در ساختار اقتصادی و سیاسی ، آمریکا میسر خواهد بود .

این منطق ، ایالات متحده را کشوری فوق العاده قدرتمند و بسیار تعیین کننده می داند که در نظام بین المللی در جهت منافع ملت های قدرتمند نیز عمل می کند ، با همه اینها کنترل ایالات متحده بر امور جهانی محدود است و آمریکا نمی تواند از وضعیت حاد و دیرینه انقلاب در جهان جلوگیری می کند . تا زمانی که آمریکا درصدد کنترل جهت تغییرات اجتماعی در جهان باشد ، ناگزیر از تعدی به استقلال دولت ها و مردمان دیگر خواهد بود که این امر به خشم و انگیزه های شورش گرایانه دامن خواهد زد . ( کالاهان :۲۱۹ – ۲۱۸ )

در واقع ضد امپریالیسم افراطی بیشتر نباید ها را به ایالات متحده تجویز می کند تا بایدها؛ و معتقد است که ایالات متحده باید دستکاری در روابط بین الملل و مداخله در امور داخلی دیگر کشورها و استثمار فقرای جهان را کنار بگذارد . این منطق در مخالفت با سیاست خارجی آمریکا صدای رسائی دارد ، اما تاکنون در محتوای سیاست خارجی آمریکا تاثیر مستقیم اندکی داشته است و هیچگونه اصل راهنمائی قابل توجیهی برای اعمال در سیاست خارجی آمریکا در آینده نزدیك ارائه نداده است . ( کالاهان: ۲۳۰-۲۲۹ )

ادامه دارد...

پی نوشتها:

کد مطلب: ۲۳۱۲۳
لینک یکتا: http://www.irdc.ir/fa/content/23123/default.aspx

## مرکز اسناد انقلاب اسلامی

۱۵ مهر ۱۳۹۱

منطق های سیاست خارجی امریکا در حوزه خلیج فارس(۳)

# بررسی دکترین استراتژیك امریکا در منطقه خلیج‌فارس

پژوهشگر: جعفر عظیم زاده

(( بگذارید موضع خودمان را کاملاً روشن کنیم : هرگونه کوششی به وسیله هر قدرت خارجی به منظور تحت کنترل در آوردن منطقه خلیج فارس به منزله حمله به منافع حیاتی ایالات متحده آمریکا محسوب شده و چنین حمله ای با استفاده از وسایل لازم و از جمله نیروی نظامی دفع خواهد شد ))
جیمی کارتر ، ۲۳ ژانویه۱۹۸۰ ، کنگره آمریکا

الف- ارکان اساسی راهبرد آمریکا در منطقه خلیج‌فارس

منطقه خلیج‌فارس، بخش استراتژیکی مهم خاورمیانه است؛ کانون استراتژیکی که آسیا، آفریقا و اروپا را به یکدیگر متصل می‌کند. در چند دهه گذشته، ایالات‌متحده با دفاع از منافع وسیع خود در منطقه و حمایت از متحدین خود سعی نمود که منافع کلان خود را در خاورمیانه تامین نموده و از تمام اهرمهای سیاسی، اقتصادی و نظامی استفاده نماید. ویلیام راجرز، وزیر امورخارجه وقت آمریکا، طی گزارشی در ۲۶ مارس۱۹۷۱ درباره اهمیت حوزه خلیج‌فارس می‌گوید:«شبه‌جزیره عربستان، عراق و ایران حدود دوسوم ذخایر شناخته شده نفت جهان را دارا می‌باشند. استفاده از این نفت در شرایط مناسب سیاسی و اقتصادی برای کشورهای متحد ما در اتحادیه آتلانتیك و سایر کشورهای اروپای غربی و ژاپن دارای کمال اهمیت است.» بدیهی است ایالات متحده آمریکا به عنوان یك کشور مداخله‌گر، مناطق مهم و راهبردی دنیا ازجمله منطقه خلیج‌فارس را منطقه نفوذ و

حیات خود می‌داند و این منطقه را مرکز ثقل استراتژیهای خود دانسته و راهبردهای مهمی را در این منطقه دنبال می‌کند.

به طور کلی اهداف و منافع حیاتی آمریکا در خلیج فارس عبارتند از:

۱. مانع عمده ای سر راه انتقال نفت در منطقه وجود نداشته باشد.
۲. هیچ کشوری در منطقه به سلاح‌های کشتار جمعی دست نیابد.
۳. هیچ هژمون منطقه ای که رقیب آمریکا باشد در خلیج فارس به وجود نیاید.
۴. حفظ رابطه خوب با کشورهای عرب منطقه؛
۵. بهبود اوضاع کشورهای منطقه از لحاظ حقوق اساسی بشر، دموکراسی و ...

در این چارچوب ۴ چالش عمده، منافع آمریکا را در منطقه خلیج فارس تهدید می‌کند:

۱. تولید سلاح‌های کشتار جمعی
۲. ژئوپولتیك خلیج فارس خصوصاً با توجه به مسائل ایران و عراق.
۳. دسترسی به نفت خاورمیانه
۴. تروریسم.

بر این اساس راهبرد آمریکا در منطقه خلیج‌فارس بر سه رکن اساسی استوار است که عبارتند از:

۱. حمایت از منابع نفتی و راههای تضمین تداوم تزریق آن به جهان غرب و به‌ویژه آمریکا وحمایت از قیمتهای پایین و تاحدی ثابت آن؛

۲. حفظ منطقه به عنوان بازار مصرف برای کالاها و خدمات آمریکایی و همچنین برای فروش تسلیحات آمریکایی در سطح منطقه؛

۳. حمایت از همپیمانان آمریکا در منطقه، همچنین تضمین ثبات و امنیت کشورهای عربی طرفدار و پشتیبان آمریکا در سطح منطقه.

٤. ترتیبات امنیت منطقه‌ای خلیج‌فارس، تثبیت قدرت آمریکا و جلوگیری از تقویت رژیم‌های معارض با این کشور؛

٥. رویارویی با اسلامگرایی رادیکال، آینده متحدان منطقه‌ای آمریکا در برخورد با تهدیدات داخلی و خارجی و نوع رابطه آن‌ها با ایالات‌متحده و اسرائیل؛

البته، به‌رغم ترسیم شمای کلی راهبرد آمریکا در خلیج‌فارس، به منظور تداوم جریان آزاد نفت، رویارویی با اسلامگرایی تندرو، تلاش برای تضمین بقای متحدان منطقه‌ای خود و حضور مستقیم در منطقه، باید گفت، اصولا ایالات‌متحده به دلیل سرعت تحولات فزاینده جهانی و منطقه‌ای که از دهه ۹۰ آغاز و پس از رخدادهای ۱۱ سپتامبر بر شدت آن افزوده شده، هنوز نتوانسته است روند تحقق کامل اهداف و منافع خود را طراحی کرده، تناقضات و تنگناهای فراروی آن را از میان بردارد.

ب- جایگاه خلیج‌فارس در سیاست خارجی و امنیت‌ملی آمریکا

امروزه کشورهای بلوك غرب به‌ویژه آمریکا، منطقه خلیج‌فارس را شاهرگ حیاتی خود می‌دانند، تا جایی‌که برژینسکی، مشاور امنیت‌ملی آمریکا در زمان کارتر، درکتاب قدرت و اصول در این مورد می‌نویسد: «آخرین گزارش سالانه کارتر به کنگره آمریکا، اساس سیاست جدید آمریکا در خاورمیانه و خلیج‌فارس را روشن ساخته و این سیاست از طرف جایگزین وی(ریگان) هم پذیرفته شده است. برمبنای این سیاست، امنیت آمریکا با امنیت سه منطقه حساس و راهبردی جهان یعنی اروپای غربی، خاوردور و خاورمیانه که خلیج‌فارس را نیز دربر می‌گیرد، پیوند خورده است.»( Petroleum Economist ۱۹۹۰: ۵-۶: ) بنابراین، امنیت‌ملی ایالات‌متحده در ارتباط تنگاتنگ با امنیت مناطق دارای ذخایر غنی انرژی همچون خلیج‌فارس است و برای دستیابی و تامین امنیتش از ابزارهای مختلف استفاده کرده و سیاستهای خارجی، اقتصادی، انرژی و سیاستهای نظامی و دفاعی خود را در راستای نیل به این هدف به استمداد می‌طلبد. پیروزی انقلاب اسلامی ایران، حمله تجاوزکارانه عراق به خاك ایران(بحران اول خلیج‌فارس) و حمله توسعه‌طلبانه عراق به خاك کویت و تصرف آن کشور(بحران دوم خلیج‌فارس) وحادثه ۱۱ سپتامبر، رخدادهایی هستند که امنیت خلیج‌فارس را به‌شدت تحت تاثیر قرار داده و جایگاه و امنیت خلیج‌فارس را در سیاست خارجی آمریکا به‌وضوح نشان می‌دهد.

ج- سیر تاریخی استراتژی آمریکا در خلیج فارس

در طول تاریخ دولت های محلی منطقه خلیج فارس همواره بر سر قدرت و نفوذ در منطقه رقابت می کردند و در عین حال با چالش های داخلی دولت سازی مواجه بودند .چالش های مذکور برنامه امنیت منطقه ای را بغرنج کرده اند . اگر ما بخواهیم تصویری از امنیت منطقه ای ارائه دهیم ، این امر بدون در نظر گرفتن تغییرات سیاست آمریکا در منطقه میسر نخواهد شد . به جهت اهمیت استراتژیك نفت ، ایالات متحده همیشه در منطقه خلیج فارس ذی نفع بوده است اما تاکتیك های این کشور در طول زمان تغییر کرده است. دلایل این تغییرات تاکتیکی عبارتند از :

۱- تغییرات در سیستم سیاسی آمریکا ( سندروم ویتنام و تبعات آن )

۲- تغییرات منطقه ای از جمله انقلاب ۱۹۷۹ ایران و جنگ فارس در سال ۱۹۹۰
۳- تغییرات در توزیع بین المللی قدرت سیاسی و اقتصادی از جمله افزایش قیمت نفت در اویل دهه ۷۰ و پایان جنگ سرد در سال ۱۹۹۱ با توجه به این تغییرات از اوایل دهه ۱۹۸۰ آمریکا نقش مستقیم تری در مسایل امنیتی خلیج فارس ایفاء کرد و آزادی عمل دولت های محلی را محدود کرد. بعد از اشغال عراق در مارس آوریل ۲۰۰۳ و سرنگونی صدام حسین، میتوان گفت که امریکا به بازیگر محلی منطقه تبدیل شده است.(فاست:۱۳۸۶: ۴۵۱-۴۴۹ )

نکته مهم در شناخت و تحلیل استراتژی آمریکا در خلیج‌فارس، در نظر داشتن تحولات جهانی و منطقه‌ای، روش‌ها، ابزارها و نگرش‌های تازه حاکم‌بر کاخ‌سفید، به ویژه پس از تحولات ۱۱ سپتامبر است. در چنین روندی، مسائل مهم منطقه از جمله اسلام‌گرایی، ترتیبات امنیت منطقه‌ای، صدور انرژی و آینده رژیم‌های متحد و یا رقیب آمریکا در کرانه‌های خلیج‌فارس، نه‌تنها از همدیگر مجزا تلقی نمی‌شوند، بلکه این پدیده‌ها با یکدیگر کاملا مرتبط انگاشته شده و بر همین اساس در چارچوبی به هم پیوسته به آن‌ها پرداخته می‌شود. بدین لحاظ، نقش کاخ‌سفید در تامین منافع خود در خلیج‌فارس ـ همانند دیگر نقاط جهان ـ بازیگردانی است نه بازیگری. واشینگتن به جای بازیگری، می‌کوشد قواعد بازی را ترسیم کند. ایفای نقش بازیگردان، مستلزم شناخت دقیق محیط بازی و موقعیت یکایك بازیگران و نسبت سنجی آنان با یکدیگر و نیز بازتعریف مداوم فرصت‌ها و تهدیدات است. طبعاً امکان دارد برخی اهداف و منافع با سایر بازیگران هم‌پوشانی و یا برخورد داشته باشد. آمریکا درپی «امنیت در خلیج‌فارس» است، اما کشورهای منطقه از جمله ایران، «امنیت خلیج‌فارس» را طلب می‌کنند. ما در این بخش سعی کرده ایم سیر تاریخی استراتژیهای آمریکا در حوزه خلیج فارس را از دوران ریاست جمهوری نیکسون تا ریاست جمهوری باراك اوباما را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهیم . با توجه به اینکه در ساختار حکومتی آمریکا هر رئیس جمهوری که به قدرت می رسد ، قبل از هر چیز دکترین امنیت ملی و رهنامه ای برای دوره ریاست جمهوری خود تدوین می سازد و از زاویه آن به عرصه بین الملل می نگرد و سیاستهای خود را بر مبنای آن عملیاتی می سازد ، ابتدا با اشاره به مفاهیم نظری دکترین ؛ وارد مبحث اصلی می شویم .

دکترین درلغت به اشکال گوناگون از جمله دیدگاه ، الگو ، بیانیه، اصول، نظریه خط مشی، چگونگی عمل، راهنما، روش و دهها عنوان دیگر چون آیین، معنا گردیده است . در فرهنگ آنگلوساکسونی و نگرش آمریکایی – انگلیسی بیشترین و اصلی ترین کاربرد دکترین در چهارچوب مسایل نظامی بوده است . (عبدالله خانی: ۱۳۸۳ :۳۲ ) در واقع آیین عمل یا راهنمای رفتار به هدف حفظ امنیت برای مصداق های معین و تعریف شده در سطح ملی شامل ملت – دولت و دولت – کشور را در برابر تهدیدهای برونی و آسیبهای درونی درگستره های فراملی و فروملی، دکترین امنیت ملی می خوانیم. (مطهر نیا : ۱۳۸۴ :۲۱)

دکترین امنیت ملی در مفهوم وسیع تر آن در برگیرنده لایه های درون امنیتی و سطوح برون امنیتی است و لذا دکترین امنیت ملی نمی تواند صرفاً یك دکترین نظامی باشد . در چنین دکترینی با توجه به محور نظامی ،وجوه سیاسی ،اقتصادی ،اجتماعی و حتی زیست محیطی نیز مورد توجه قرار می گیرد . (مطهرنیا : ۳۲) در واقع رویکرد امنیت موسع دکترین امنیت ملی، طراحی آن را در سطوح بسیار بالاتر و زیر نظر بالاترین مقام کشور (رئیس جمهور آمریکا ) و با حضور کلیه دستگاههای مرتبط با امنیت ضروری می سازد (عبدالله خانی :

۳۶ ) در این میان هرچه نظام سیاسی انتخابی تر و مشروع تر باشد دکترین طراحی شده توسط آن بیشتر بازتاب دهنده ملاحظات و نیازهای امنیتی کشور خواهد بود و هرچه قدرت این وضعیت ضعیف تر باشد ؛ دکترین امنیتی بیشتر قطبی و بازتاب دهنده نیازهای امنیت بخش های خاصی از کشور می باشد . (مطهر نیا :۲۳). در میان تمام دکترین های ناظر بر رفتار آمریکایی ها ، جایگاه دکترین امنیت ملی به دلیل قبول اصالت نفع و پیروی از مکتب لیبرال ،در تنظیم دیگر دکترینها نقش بنیادین دارد . تمام دکترینهای نظامی، سیاسی، اقتصادی و حتی فرهنگی در سایه دکترین امنیت ملی در ایالات متحده قرار می گیرند و آیین های عمل در ساحتهای گوناگون متاثر از آیین عمل امنیت ملی است(مطهرنیا: ۲۶).

ارزیابی دکترینها امنیتی نشان می دهد که هرکدام از آنها توسط رهبران آمریکا و در واکنش به دغدغه های ناشی از بافت موقعیتی و تاریخی شکل گرفته اند که این افراد در آن تصمیم گیرنده بوده و رسالت رفع دغدغه های موجود را بر عهده گرفته اند . اما در عین حال این دکترین ها زمینه؛ پرورده و زمانه پرداخته اند ؛ در مجموع از یك ارتباط منطقی جنبه های اساسی سیاست امنیت ملی ایالات متحده را تشکیل داده اند ، به گونه ای که دولتمردان بعدی از اهداف و دستور العمل های آنان متاثر و به استمرار راه آنها کوشیده اند.(مطهرنیا: ۲۷)

در مجموع می توان گفت دکترین امنیت ملی آمریکا در واقع طرح های اداره امور خارجی و حتی داخلی آمریکا از بعد از جنگ جهانی دوم به این طرف بوده اند . این دکترین ها کمبود ها ونقایص دکترین های قبلی خود را که در جریان پیاده شدن و در اثر تحولات بین المللی به وجود آمده اند رفع می کردند . ارتباط تنگاتنگ میان این دکترینها و مکمل بودن آنها برای همدیگر نیز نشان از آن دارد که معماری آنها توسط نهادی منسجم ، سیاسی و در عین حال مرتبط با سلیقه های قومی ، فرهنگی، اجتماعی و حزبی مختلف و هم زمان تحت الشاع تعلقات ملی صورت می گیرد .

تقریباً درهمه دکترین های امنیت ملی آمریکا از زمان ترومن تا دروه باراك اوباما میتوان این گرایش را مشاهده کرد که دکترینهای مزبور دکترینهای قبلی خود را به طور عینی و منطقی کامل نقد می کردند و خود نیز توسط دکترینهای بعدی ، دور از هرگونه تعارف ، مجادله و ذهن گرایی نقد می شدند . از طرفی دکترین های امنیت ملی تحت تاثیر تحولات نظام بین الملل به وجود آمده اند و سپس به نوبه ی خود روی آنها تاثیر گذاشتند و شکل جدیدی از نظام بین الملل ایجاد کرده اند . (تعاملی بودن این دکترین با محیط بین المللی)

همچنین این دکترین به رغم موضع گیریهای ظاهری و شدیداً ایدئولوژیك آن از میزان قابل ملاحظه ای از عقلانیت سیاسی برخوردار بوده اند؛ زیرا به اهدافی که از قبل برای امنیت ملی آمریکا تعیین کرده بودند نایل آمده اند . (امام زاه فرد : ۱۳۸۴ : ۱۲۷-۱۲۴)

ادامه دارد...

منابع و ماخذ

۱) فاست ،لوئیس ـ«روابط بین المللی خاورمیانه »، ترجمه احمد سلطانی نژاد ، تهران : دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی ، ۱۳۸۶ ؛
۲) امام زاده فرد ، پرویز. «دکترین امنیت ملی آمریکا : گذشته حال و چشم انداز آینده» ،تهران : موسسه ابرار معاصر تهران ، ۱۳۸۴.
۳) عبدالله خانی ، علی. «نظریه های امنیت» ، تهران : موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران،۱۳۸۳ ؛
۴) مطهر نیا ، مهدی. «مبانی نظری دکترین امنیتی آمریکا در قرن ۲۱ »،ـکتاب آمریکا : ویژه دکترین امنیت ملی آمریکا ، تهران : موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران،،۱۳۸۴ ؛
۵) گزارش نشست کارشناسی «بررسی منافع و راهبرد امنیت ملی آمریکا در خلیج‌فارس، روندها، چالش‌ها و بازتاب آن بر امنیت و منافع جمهوری اسلامی ایران»، تهران : موسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی تهران ،۱۳۸۱/٤/۹

-۶Petroleum Economist, Vol. 58, No. 2, February 1990

کد مطلب: ۲۳۳۳۹
لینک یکتا: http://www.irdc.ir/fa/content/23339/default.aspx